

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه

۱۷ نومبر ۲۰۲۱



یونس نگاه

آدم خوب باشیم و حفظ الصحة را رعایت کنیم



در ویدیوی نجیب بارور کنار شفیع کدکنی ایستاده تا شعری برای او بخواند. آقای بارور به خاطر خواندن شعر ماسکش را کشیده و آقای کدکنی که پیر مرد است و در برابر امراض ساری بسیار آسیب‌پذیر، با احتیاط ماسک را از روی بینی‌اش پائین کشیده ایستاده است تا تعارف کند و شعر بشنود.

نجیب بارور با دهان بی‌ماسک در دو بلیستی پیرمرد سرش را به سمت او خم کرده، هوای شش‌هایش را با پُف عمیق به سمت چهره پیرمرد خالی می‌کند که "از بخارا استم..." کدکنی وارخطا می‌شود و زودی‌کده ماسکش را بالا می‌کشد.

نجیب بارور ظاهراً متوجه نمی‌شود و همچنان به سمت او دهانش را نزدیک کرده می‌گوید: "اصلاً تاجکستانی‌ستم."

کدکنی سرش را تا جایی که مهره‌های گردن اجازه می‌دهد به یخنش پائین می‌کشد و کمی کمرش را هم خم می‌کند تا باد دهان "بخارائی" تاجکستانی" کرونا را نصیب او نکند. (ویدیو را در صفحه آقای بارور ببینید).

بارور هنوز ایلا دادنی نیست و ادامه می‌دهد: "شهروند مشهد و شیرازم، ایرانی‌ستم". کدکنی آدم ناسیونالیست و ایران‌گرا نیست. او هنگام شنیدن آن شعر آقای بارور، به رسم تعارف سر تکان می‌دهد و در پایان تشویق هم می‌کند، اما معلوم است که لذت نمی‌برد و احتمالاً از آن مجلس اندوهگین رفته است. اندوه این که چرا مرد جوان و شعرخوانی چون

بارور حفظ الصحه را رعایت نمی‌کند و در مبادی آداب اجتماعی می‌لنگد. چرا او درین روزگار کرونائی به‌روی پیرمردی چون من پُف می‌کند؟ اندوه دیگر این‌که شاعر چرا باید این‌قدر تنگ‌نظر باشد و شعارهای ناسیونالیستی و فرقه‌ئی سر بدهد؟ کدکنی که خود در اشعارش از چرکین بودن زمین می‌نالَد و سرزمین ایرانش را "کویر وحشت" می‌خواند، چرا در بند تاجکستانی، بخارائی و ایرانی بودن یا نبودن یک کابلی باشد؟

کدکنی در شعری سروده است: آخرین برگ سفرنامهٔ باران/ این است/ که زمین چرکین است. کسانی چون او نگران چرکین بودن زمین‌اند و نگران سرنوشت بشراند. او نیز از مرزها شکایت دارد اما نه با ادبیات رومانئیک ایران‌گرایی و فارسی‌ستائی. او سال‌ها قبل از بسته بودن پایش به مرزهای سیاسی و فرهنگی نالیده بود. از نسیم آدرس جای دیگری را گرفته بود که دلِ آدم در آن نگیرد، پای آدم بسته نباشد، و وطنش کویر وحشت و آدم‌کشی نباشد.

"به‌کجا چنین شتابان؟"

گون از نسیم پرسید

—دل من گرفته زین‌جا

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟

—همه آرزویم اما

چه کنم که بسته پایم

به‌کجا چنین شتابان؟

—به‌هر آن‌کجا که باشد

به‌جز این سرا، سرایم

—سفرت به‌خیر اما تو و دوستی، خدا را

چو ازین کویر وحشت به‌سلامتی گذشتی

به‌شکوفه‌ها، به‌باران

برسان سلام ما را

ای کاش آقای بارور به‌جای نسخه‌خوانی برای کسانی چون کدکنی با تواضع مدتی دهان ببندد و از بزرگان مقیم تهران و مشهد و اصفهان و دیگر جاهای ایران بشنود که چطور می‌شود شعر خوب گفت؟ چطور می‌شود کنار مردم بود و به لوٲِ فرقه‌گرایی آلوده نشد؟

اگر از کدکنی بشنود حتماً برایش خواهد آموخت که با ایرانی و تاجکستانی شدن مشکل افغان‌ها حل نمی‌شود. او خواهد گفت بروید حفظ الحصة بیاموزید، به پیران و ضعیفان رحم کنید، و به سرنوشت جمعی مردم خود بدون تفکیک قوم و زبان ببیندیشید. آن وقت همه (ایرانی، تاجکستانی، پاکستانی، افغان، ازبکستانی و دیگران) می‌توانیم کنار هم زندگی کنیم و آباد شویم.